

درانتظارگودو

ساموئل بکت | ترجمهٔ علی اکبر علیزاد |

به همراه یک مقاله | نه‌ایشنامه‌های بیدگل: بکت (۱) |



چاپ بیستم |

[استراگون بر یک تل کم ارتفاع نشسته است، می‌کوشد پوتینش را درآورد. آن را با هر دو دست می‌کشد، نفس نفس می‌زند. دست می‌کشد، از نفس افتاده است، استراحت می‌کند، دوباره سعی می‌کند. مانند قبل. ولادیمیر وارد می‌شود.]

استراگون: [دوباره تسلیم می‌شود.] هیچ کاری نمی‌شه کرد.

ولادیمیر: [با گام‌های کوتاه، سنگین، و پاهایی که گشاده از هم قرار می‌دهد.] من تازه دارم به این عقیده می‌رسم. همه زندگی‌م سعی کردم این رو از خودم دور کنم، گفتم ولادیمیر، عاقل باش، تو که هنوز همه چیز رو امتحان نکردی. و مبارزه رو از سر گرفتم. [به فکر فرو می‌رود، در فکر مبارزه است. به استراگون رو می‌کند.] پس اینجایی دوباره.

استراگون: هستم؟

ولادیمیر: خوشحالم که می‌بینم برگشتی. فکر کردم برای همیشه رفته‌ای.

استراگون: منم همین‌طور.

ولادیمیر: باز دوباره با هم! باید این رو جشن بگیریم. اما چطوری؟ [فکر می‌کند.] بلند شو بغلت کنم.

استراگون: [با تندخویی] الان نه، الان نه.

ولادیمیر: [آزرده، با سردی] می‌شه پرسید حضرت اجل شب رو کجا سر کردند؟

استراگون: داخل راه آب.

ولادیمیر: [با تحسین] راه آب! کجا؟

استراگون: [بدون اشاره] اون ور.

ولادیمیر: و کتکت نزدند؟

استراگون: کتکم زدند؟ مسلمه که زدند.

ولادیمیر: همون دسته همیشه؟

استراگون: همون؟ نمی‌دونم.

ولادیمیر: وقتی فکر می‌کنم... تو همه این سال‌ها... آگه

من نبودم... تو الان کجا بودی؟ [با قاطعیت] هیچی

به جز یه مشت استخوان نبودى تا الان، شکی درش

نیست.

استراگون: حالا که چی؟

ولادیمیر: برای یه آدم این خیلی زیاده. [مکث. با شادمانی] از

طرف دیگه الان دل‌سرد شدن فایده‌ای نداره، این

چیزی‌یه که من می‌گم. باید یک میلیون سال پیش به

این قضیه فکر می‌کردیم، اواخر قرن نوزدهم.

استراگون: آه، دست بردار از وراجی و کمکم کن این لعنتی رو

دریارم.

ولادیمیر: دست در دست هم از بالای برج ایفل، جزو

اولین‌ها. اون روزها آدم‌های محترمی بودیم. حالا دیگه خیلی دیر شده. اون‌ها حتی اجازه نمی‌دن بالا بریم. [استراگون پوتیش را جر می‌دهد.] چه کار داری می‌کنی؟

استراگون: پوتینم رو درمی‌آرم. تا حالا برات پیش نیومده؟
ولادیمیر: پوتین رو هر روز باید درآورد، خسته شدم از بس بهت گفتم. چرا به حرفم گوش نمی‌دی؟

استراگون: [با ضعف] کمک کن!

ولادیمیر: اذیت می‌کنه؟

استراگون: [عصبانی] اذیت می‌کنه! می‌خواد بدونه اذیت می‌کنه یا نه!

ولادیمیر: هیچ‌کس به جز تو رنج نمی‌کشه. من حساب نیستم. دوست داشتم بدونم چی می‌گفتی آگه چیزی رو که من دارم داشتی.

استراگون: اذیت می‌کنه؟

ولادیمیر: اذیت می‌کنه؟ می‌خواد بدونه اذیت می‌کنه یا نه!

استراگون: [اشاره می‌کند.] به جای این چیزا دکمه‌ت رو بنداز.

ولادیمیر: [خشم می‌شود.] درسته. [دکمه شلوارش را می‌اندازد.]
هیچ وقت از امور کوچک زندگی غافل نشو.

استراگون: تو چه توقعی داری، همیشه تا لحظه آخر منتظر می‌مونی.

ولادیمیر: [به فکر فرو می‌رود.] لحظه آخر... [فکر می‌کند.] امیدی که در آن تعویق باشد باعث می‌شه یه چیزی بیمار